

بقلم: آقای مرتضی مدرسی چهاردهی

بقیه از شماره قبل

## تصوف میرزا باقر حکیم صبوری

۵ - میرزا باقر حکیم صبوری گیلانی پس از زیارت عتبات عالیات و سیاحت و دیدار بزرگان در عراق ، لبنان ، سوریه ، مصر و اردتصوف گشت جهانی از کشف و شهود را بصورت شعر در آورد اشعار عرفانی بسیار خوبی گفت ، این ابیات از بهترین آثار او است :

سهل باشد در مقام فقر از دنیا گذشت

ای خوش آن رندی که از دنیا و از عقبی گذشت

\*\*\*

سود غافل دنیوی سودای عاقل اخروی

عاشق وارسته از این سودا و این سودا گذشت

\*\*\*

خوش بود زاهد بفردا صوفی امروز است خوش

خوشتر آن باشد که از امروز و از فردا گذشت

\*\*\*

ما گدایان که بسی سرو پائیم

پادشاهان عالم آرائیم

غارت خانقاه علم و عمل

آفت عقل و هوش دانائیم

آیت رحمتیم و آتش قهر

صبح نوروز و شام ویلائیم

باده نوشان کوثر و تسلیم

عندلیبان شاخ طوبائیم

محو از جلوه رخ جانان  
 مست از بساده تولا ئیم  
 نور حق را ز ما بجوی که ما  
 شعله نخل طور سینا ئیم  
 جوهری جسته از عوارض جسم  
 صورتی رسته از هیسولا ئیم  
 نور غیبیم و آفتاب شهود  
 ذات پنهان صفات پیدا ئیم  
 نه ز اجسام و هم ز اجسامیم  
 نی ز اشیاء و هم ز اشیائیم  
 سبب خلقت چهار ارکان  
 سر تکوین هفت آبائیم  
 خضر وقتیم و زنده چون ادریس  
 زندگی بخش چون مسیحا ئیم  
 کس نشد واقف از حقیقت ما  
 راستی بوالعجب معما ئیم  
 شب و روز از منادی غیبی  
 این ندا را همه منادا ئیم  
 که یکی بیش نیست در دو جهان  
 هوباق و من علیها فان  
 ☆ ☆ ☆  
 ای پرچهره دلبر طنساز  
 وی جمال تو شمع محفل راز  
 جمعی از گیسویت پریشان حال  
 قومی از آتشت بسوز و گداز

جان بکویت نهاده روی طلب  
 دل بسویت گشاده دست نیاز  
 ما گدایان عشق و تو سلطان  
 تو شهنشاه حسن و ما سرباز  
 من و عشق تو و غم جاوید  
 دل و زلف تو و شبان دراز  
 هر دو بودیم از ازل توام  
 هر دو باشیم تا ابد دمساز  
 ما و روی تو، دیگران و شراب  
 ما و کوی تو، دیگران و حجاز  
 ما معانی شناس و غیر صور  
 ما حقیقت پرست و غیر مجاز  
 چشم بستم ز هر چه بود و نبود  
 تا بروی تو دیده کردم باز  
 ای لب لعل و چشم جادویت  
 معنی سحر و مظهر اعجاز  
 پیش عشق تو با همه نیرنگ  
 سپر انداخت عقل شعبده باز  
 ای اسیر هوا و صید هوس  
 پای بگشای تما کنی پرواز  
 حلقه بر در گه طلب می کوب  
 تا بروی تو در کنند فراز  
 تا نگردد خصائلت محمود  
 نشوی بهره ور ز وصل ایاز

تا دل از ما سوای حق نکنی  
 می نگردی ز ما سوا ممتاز  
 پای بر نه به پشت رفرق عشق  
 روی بنما بسوی خلوت راز  
 دل تهی کن ز غیر دوست چونی  
 کاید از بند بندت این آواز  
 که یکی بیش نیست دردو جهان  
 هوباق و من علیها فیان

☆☆☆

ساقیا خیز و می بساغر کن  
 کام خشک مرا ز می تر کن  
 یک دو جامم ز می لبالب ده  
 فارغم از دو کون یکسر کن  
 طعنه از قد بشاخ طویی زن  
 خنده از لب بجام کوثر کن  
 ای بجام تو نقش خاتم جم  
 انس و جن را همه مسخر کن  
 خم ابرو بسان قوس نما  
 زلف جوزا صفت دو پیکر کن  
 دیده از باد کن چو نرگس مست  
 چهره از می چو لاله احمر کن  
 خلق را ز انتظار حشر بر آر  
 خیز و بر پا هزار محشر کن

ای که از ذوق عشق بی خبری  
 گر دلت هست فکر دلبر کن  
 تن بجان بخش و جان بجانان ده  
 این عرض را قرین جوهر کن  
 گر وزان بارگه نداری بار  
 برو و خاک تیره بر سر کن  
 و در آن آستانه ره یابی  
 ناز بر تخت و قصر قیصر کن  
 شمع عشقی بنه به حجره دل  
 یعنی این خانه را منور کن  
 چون به فلک فلک نشیمن تست  
 عیسیا ترك خرگه و خر کن  
 نه ز ماضی بگونه مستقبل  
 نفی کل باش و رو به مصدر کن  
 چشم از این هفت باب پوش و تهی  
 سینه از مهر چار مادر کن  
 ترك دین پسر خلیل آسا  
 حق طلب همچو پور آزر کن  
 بحر توحید بیکران بحر است  
 همه کشتی مران و لنگر کن  
 سر این معنی ار همی خواهی  
 هر دم این بیت را مکرر کن  
 که یکی بیش نیست دردو جهان  
 هوباق و من علیها فان